بسم الله الرحمن الرحیم

**جلسه شماره 34**

۲۳/ ۰۸/ ۸۸ جایگاه مقدمات حکمت در تعیین مفاد اسم جنس

**جایگاه مقدمات حکمت در تعیین مفاد اسم جنس (مروری بر مباحث گذشته و توضیح)**

گفتیم که موضوع له اسم جنس لابشرط قسمی است، ولی نه در حالتی که لابشرط قسمی است. گفتیم که فرق اعتبارات ماهیت در این است که لابشرط مفهومِ انسان تک جزیی است که اگر با مفهوم دیگری ترکیب شود، یک مفهوم دو جزیی به نام انسان عالم را تشکیل می دهد که بشرط شیء می شود همان مفهوم انسان وقتی با لاعالم ترکیب شود، یک مفهوم سه جزیی را تشکیل می دهد که به آن بشرط لا می گوییم. جزء مشترکی که در هر سه مفهوم هست و در لابشرط تمام مفهوم است، موضوع له اسمای اجناس است. به همین جهت وقتی اسم جنس در معنای مقید به کار رود، مجاز نیست؛ چون لفظ مرکب انسان عالم را ما در مفهوم مرکب انسان عالم به کار برده ایم به طوری که انسان بر جزئی از آن مفهوم دلالت می کند و عالم بر جزء دیگرش نه این که لفظ انسان خالی را دال بر مفهوم انسان عالم قرار دهیم.

بحث در این بود که برای این که کشف کنیم که موضوع قضیه معقوله انسان به نحو لابشرط است، آیا نیاز به مقدمه دیگری غیر از اصول لفظی ای که در سایر موارد به کار می رود، هست؟ ما عرض کردیم که اگر در قضیه معقوله، موضوع انسان عالم یا انسان لاعالم باشد، متکلم نمی تواند لفظ انسان (بدون قید) را حاکی از آن قرار دهد؛ چون اگر بخواهد این لفظ را حاکی قرار دهد، یا باید به نحو مجاز در کلمه باشد و یا مجاز در حذف که هر دو خلاف اصل است. برای افاده یک مفهوم باید واژه ای را انتخاب کنیم که بتواند از آن حکایت کند.

لفظ انسان (بدون قید) می تواند از مفهوم انسان (لابشرط) حکایت کند؛ به این جهت که وقتی انسان نتواند حاکی از دو اعتبار دیگر باشد، کشف می کنیم که در قضیه معقوله مفهوم دیگری در کنار لفظ انسان وجود نداشته است که این همان لابشرط است. فصل ممیز مفهوم لابشرط یک امر عدمی است. اثبات این مساله با دلیل عقلی است؛ اگر چه مبتنی بر دلالت لفظیه می باشد. ما در اینجا با توجه به این که برای دلالت بر مفهوم انسان عالم یا انسان لاعالم نیاز به دال داریم و مجرد خلو از قید عالم و لاعالم برای دلالت بر آن کافی نیست، به این جهت در جایی که در کنار لفظ انسان دال دیگری بر قید وجودی یا عدمی نباشد، ما می فهمیم که در قضیه معقوله هیچ قیدی در کنار انسان نبوده است. بنابراین تجرد از قید برای افاده لابشرط کافی است.

البته عرض ما این بود که مجرد تصور انسان به نحو لابشرط، ملازم با استیعاب حکم نیست. تعمیم و سرایت حکم به جمیع افراد لازمه لابشرط نیست. موضوع لابشرط خود به گونه های مختلفی می تواند تصور شود. به خصوص دو گونه مهم از میان قالب های مفهومی که یکی قضیه مهمله است و دیگری قضیه کلیه.

در هر دو قالب مفهومی می توان الانسان واجب الاکرام را به کار برد. در هر دو قضیه کلیه و قضیه مهمله موضوع قضیه معقوله انسان به نحو لابشرط قسمی است، ولی همین مفهوم لابشرط قسمی دو قالب مفهومی مختلف می تواند به خود بگیرد که در یک قالب مفهومی حاکی از جمیع افراد است و در قالب مفهومی دیگر حاکی از افراد فی الجمله. البته خود عموم هم می تواند به نحو استغراقی باشد یا بدلی.

گفتنی است که مرحوم آخوند تقسیم عموم را به بدلی، مجموعی و استغراقی به لحاظ تعلق حکم می دانستند. ما عرض کردیم که خود عام بدون لحاظ حکم، می تواند این تصویرات را داشته باشد. البته متکلم وقتی می خواهد حکم استغراقی جعل کند، موضوع را به گونه ای تصویر می کند که بشود بر آن حکم استغراقی مترتب کرد. بیان مرحوم آخوند خلط بین مصحح تصور موضوع و مقوم تصور موضوع است.

به هر حال مفهوم انسان را می تواند به گونه ای تصور کرد که حاکی از صرف الوجود باشد یا به گونه ای که حاکی از مطلق الوجود باشد. اسم جنس با قرارگرفتن در قالب های مفهومی مختلف، معانی مختلف پیدا می کند. تفاوت مفهومی اسم جنس را خود متکلم با نحوه تصور مفهوم ایجاد می کند. انحلال و عدم انحلال قضایا تابع نحوه تصور موضوع است. این گونه نیست که حکمی که به طبیعت تعلق گرفته است، خود به خود منحل شود یا این که به حکم عقل منحل شود. اگر طبیعت را به نحو صرف الوجود تصور کنیم، حکم منحل نمی شود و اگر به نحو مطلق الوجود تصور کنیم، حکم منحل می شود.

عمومیت داشتن هم در صرف الوجود متصور است (مثلا در جئنی بانسان، آیا مجیء به هر انسانی مجزی است یا حکم در محدوده مشخصی است) و هم در مطلق الوجود؛ مانند احل الله البیع.

به هر حال عام بودن یا مهمل بودن قضیه و نحوه اراده قضیه، از جهت صرف الوجود بودن موضوع یا مطلق الوجود بودن، همه تابع کیفیت تصور موضوع از سوی متکلم است که سکوت متکلم از ذکر قید دال بر این است که متکلم هیچ قیدی را در موضوع قضیه معقوله تصور نکرده است و همچنین اگر در مقام بیان باشد، دال بر این است که حکم به نحو ساری جعل شده است؛ چه سریان به نحو بدلیت و چه

سریان به نحو استغراق. هم دلالت اسم جنس بر این که آن مفهومی که در ذهن متکلم هست، لابشرط است، دلالت سکوتی است و هم دلالت بر این که به نحو عمومیت اراده شده است و نه مهمله.

ما می گفتیم یکپارچه کردن نقش مقدمات حکمت صحیح نیست. انصراف و قدر متیقن در دلالت سکوتی به شکل اول (لابشرط قسمی بودن موضوع) دخالت دارد.

انصراف معمولا دلالت می کند که موضوع قیدی دارد و به منزله قرینه بر تقید است. در صورتی ما می فهمیم که متکلم در ذهنش همراه مفهوم اسم جنس، قید دیگری نبوده، که دالی بر تقیید را ذکر نکند. انصراف سبب می شود که سکوت دال بر قید دیگر باشد. در مثال المریض لایجب علیه الصوم، گفتیم که اینجا مریض مقید است به مریضی که صوم برای او نافع نباشد. این قید حاصل تناسبات حکم و موضوع است که سبب تحقق انصراف است. انصراف سبب می شود که قید نیاوردن دلالت کند بر این تقیید. در این فرض اگر متکلم می خواهد تعمیم را افاده کند، باید به تعمیم تصریح کند. اما قدر متیقن تاثیر دارد در نفی دلالت سکوت بر بی قید بودن بدون این که خود ظهور جدیدی بیاورد. نتیجه قدر متیقن اجمال است بخلاف انصراف که دلیل با آن مبین است و ظهور در مقید دارد.

انصراف در جایی است که اراده عموم خلاف طبع اولی است. لذا تعمیم نسبت به جمیع افراد در این فرض نیاز به تصریح دارد. در همین مثال روزه، نفی وجوب روزه از همه اقسام مریض، خلاف طبع است؛ به جهت این که عرف صدور دلیل را به جهت تسهیل و رفع یک مشکل خاص می داند. لذا برای افاده عمومیت حکم نسبت به همه افراد سکوت را کافی نمی داند.

ولی قدر متیقن این گونه نیست که اراده عموم مشکل داشته باشد. مقتضای قدر متیقن این است که اگر متکلم اراده خاص داشته باشد، می تواند به سکوت اکتفا کند؛ همان گونه که برای افاده عام هم می تواند به سکوت اکتفا کند که در نتیجه دلیل مجمل می شود.